

سکولاریته و مفهوم « میان » در فرهنگ ایران

چرا «آسمان و معنا و ارکه و میزان و آفرینندگی»،
در «میان» خود انسانست؟

فرهنگ ایران،

«مسئله زندگی درگیتی»

را، جانشین

«مسئله حقیقت»

میکند

اولویت «زندگی» بر «حقیقت»

فشرده گفتار

مقوله « میان » در فرهنگ ایران ، « گستره آفرینندگی و پیوستگی یا سنتز » است . نقش بنیادی حکومت در فرهنگ ایران ، آنست که ، عرصه «میان مذاهب و ادیان و اقوام و احزاب » را بیآفریند ، تا پیروان مذاهب و ادیان گوناگون و همچنین افراد اقوام گوناگون و طرفداران احزاب گوناگون ، بتوانند « باهمدیگر » ، آفریننده شوند ، و در این « همآفرینی و همروشی و همپرسی » ، وحدت تازه اجتماعی بسازند . این مفهوم « میان » که ویژگی فرهنگ ایران است ، پدیده ایست که از « منش بهمنی » ، یا هخامنی یا اندیمانی یا هومانی « انسان در فرهنگ ایران پیدایش یافته ، و بسیج آن ، مایه پیدایش جامعه سیاسی و فرهنگی بسیار بزرگ

خواهد شد . مقصود از ایجاد حکومت بین المذاهب و بین الادیان و بین الاقوام و بین الاحزاب ، ایجاد دامنه یا میدانی است که انسانها در آن گستره ، با هم « همپرسی » کنند . اصطلاح « گفتگو » ، نابساهست . **مسئله بنیادی اجتماع ، فقط « گفتگو کردن باهم » نیست ، بلکه « باهم جستجو کردن شیوه های همزیستی است » و این را در فرهنگ ایران ، همپرسی مینامند .** « باهم جستن شیوه های زندگی پروری ، یا همپرسی » انسانها ، اصل « اجتماعساز » است . نیاز بدان نیست که دوانسان ، به یک حقیقت و آموزه ، ایمان داشته باشند ، تا باهم ، یگانه بشوند ، بلکه هنگامی دوانسان ، باهم بجویند و باهم همپرسی کنند ، باهم یگانه میشوند . « همپرسی » ، یعنی « باهم ، شیوه زندگی کردن را بجویند و بپژوهند » . « **پرسیدن** » در فرهنگ ایران ، وضع سؤال کردن نیست ، بلکه **۱- جستجو و پژوهش کردن و ۲- نگران حال همدیگر بودن است** . « رفراندم » ، به هیچ روی ، تنها سؤال کردن از ملت نمیباشد ، بلکه درآغاز ، شناختن ملت به کردار « مرجع » و « تنها مرجعیت » است . « رِ فر re-ferre » به معنای « مراجعه کردن » است ، و همیشه به « مرجع » ، مراجعه میشود . از این پس ، به هیچ کتاب مقدسی و شریعتی و هیچ آخوندی و کشیشی و موبدی و ... مراجعه نمیشود ، و « آیات » بنام معیار ، برای درستی اندیشه های خود ، گواه آورده نمیشود . اینست که ترجمه رفراندم به « همه پرسسی » یک ترجمه ناقص هست . در « رفراندم » ، سئوالی برای همه ملت ، وضع میشود که معمولاً یک الترناتیو ساده و روشن است . مسئله بنیادی ، این نیست ، بلکه مسئله بنیادی رجوع کردن به « همپرسی همیشگی » ملت باهم « بنام تنها « مرجعیت » است . « از همه ملت یکبار ، یک سؤال را پرسیدن » ، تا « همپرسی همیشگی » ملت باهم » ، هزاران فرسنگ از هم فاصله دارند . باهم جستن و باهم آزمودن ملت ، همبستگی تازه و زنده و نیرومند ایجاد میکند ، چنانچه سی تا مرغ (درمنطق الطیر عطار) **در جستجوی باهم** ، یافتند که « خودشان باهم ، سیمرغند » . « باهم جستن » یا همپرسی ، کثرت را ،

تبدیل به « وحدت درهماهنگی » کرد . مسئله این نیست که « از همه ، یک سؤال را یکبار بپرسند » ، و سپس خط روی آزادی پرسش بکشند، بلکه مسئله اینست که « همه ملت، همیشه باهم بجویند و بیازمایند ، تا خود، شیوه زندگی باهم را در درازای زمان ، بیابند ، و در این ، همپرسی مداوم ، خود ، حکومت ، یا سیمرغ بشوند . **همپرسی ملت ، ایجاد حاکمیت ملت و دوام ملت را میکند .** « از همه پرسیدن » ، باید « بِن همپرسی ملت باهم بشود . اگر از همه ، بگونه ای بپرسند ، که « حاکمیت حقیقی ملت در همپرسی که درتاءسیس قانون پیدایش می یابد » حذف و لغو و مسخ و تحریف گردد ، آن پرسیدن ، « شبه پرسش » است ، و برضد پرسش . ایجاد « این میان » ، که عرصه آزاد همپرسی یا دیالوگ ملت ، برای تولید « وحدت سیاسی و اجتماعی » میان مذاهب و ادیان و اقوام و احزابست ، با درک ژرف فرهنگ سیاسی ایران، ممکن میگردد .

« میان » در فرهنگ ایران، چیست ؟

« میان » در فرهنگ ایران ، « اصل آمیزنده و آفریننده » است ، و میتوان آن را به « اصل سنتز » برگردانید . در فرهنگ ایران ، هرجانی و انسانی ، میانی دارد ، و « میان » در درون آن جان یا انسان ، « اصل آفریننده و بقای آن جان و انسان » است . اینست که « **بُن زمان و بُن جان و بُن کیهان** » ، در « **میان انسان، که مردم خوانده میشود** » هست . به سخنی دیگر، « **کُل درمیان فرد** » هست . اینست که در هر فردی ، کُل (بُنی که کل را میآفریند) هست . در هر فردی ، خرد مینوی یا « **آسن خرد = خرد بهمنی** » ، « **خردسامانده** » هست . خردسامانده ، خردیست که قانون و نظم و حکومت میآفریند و جامعه را « میآراید » . این ، همان اندیشه ایست که « **سکولاریته** » میخواهد بیافریند . بنا بر فرهنگ ایران ، هر دوچیزی ، هر دوفردی ، هر دو جمعی ، هر دو اندیشه ای ، هر دو بینشی ، میانی دارند ، و « **میانشان** » ، اصل پیوند دهنده و سنتز آن دوچیزودو فرد و دو جمع و دو اندیشه و دو بینش هست . هر جا ، دوچیز ، دو جان ، دو جمع ، دو اندیشه

است ، یک اصل سنتز میان آنها نیز هست ، چون در فرهنگ ایران ، جهان و زندگی ، به هم پیوسته است ، نه دوجهان پاره از هم هستند ، نه خدا و آفریدگان ، پاره از هم هستند . انحراف از این اندیشه، در الهیات زرتشتی ، در رابطه میان اهورامزدا و اهریمن ، چشمگیر می‌گردد ، چون میان آن ، «**تهیگی**» است ، به عبارت دیگر ، «**میان**» ، میان آنها به معنای فرهنگ ایران نیست ! اهورامزدا در روشنی و فرازپایه (ترانسندس = برینی) هست ، و اهریمن در تاریکی و در ژرف پایگیست ، و آن دو ، از هم بریده و گسسته اند . در بُندهش گفته میشود که آنها ، «**کرانمندند**» . ما امروزه ، «**کرانه**» را ، به معنای ساحل دریا و مرز بکار می‌بریم . ولی در کردی ، معنای اصلی آن که «**گسستن**» است ، باقی مانده است . بدین علت گفته میشود که میان اهورامزدا و اهریمن ، «**تهیگی**» یعنی «**خلاء**» است . آنها به گونه ای از هم گسسته و بریده اند که ، «**هیچگونه امکان آمیزش باهم را ندارند**» . اهورامزدا ، هیچگاه با اهریمن نمی‌آمیزد، و نمیتواند بیامیزد . و تباهی اهریمن در آنست که «**میخواهد و میکوشد که بیامیزد**» ، و اهورامزدا ، او را با تمام نیرو ، از «**آمیختن**» با خود باز میدارد . البته **درفرنگ سیمرخی ، وارونه الهیات زرتشتی ، اهریمن و سپنتامینو « باهم می‌آمیختند ، تا گردونه آفرینش را باهم بکشند** . اهریمن ، در فرهنگ ایران ، معنای «**اصل بدی و تباهی و زدارکامگی**» را نداشت که در الهیات زرتشتی ، پیدا کرد . بدون آمیزش اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو ، آفرینشی نبود . گردونه آفرینندگی را انگره مینو و سپنتا مینو میکشیدند ، و یک یوغ (یوگا = وصال = آمیزش = جفت = سیم = سنگ) این دو را به هم و به گردونه آفرینش ، پیوند میداد . از اینرو ، سه اصل ۱- انگره مینو و ۲- سپنتا مینو با ۳- وهومینو بودند ، و وهومینو ، اصل میان و «**اصل سنتز آن دونیرو**» بود . جهان آفرینش و جان ، سنتز دواصل انگره مینو و سپنتا مینو بودند ، و طبعاً در میان هر آفریده ای که محصول این سنتز بود ، آن «**وهومینو = بهمن**» درکار بود . کاربرد واژه «**میان**» ، میان اهورامزدا و اهریمن ،

بکلی غلط است. چون « میان » ، همانسان که در کردی ، به معنای « مایه » بکار برده میشود ، ویژگی - گوهری - « تخمیر کردن دو چیز را باهم » دارد، بگونه که « مایه » در آنها ناپیدا گردد، و از آن دو ، فقط یک چیز تحول یافته، بجای ماند .
 « میان دو چیز » ، آن دو چیز را باهم تخمیر میکند، و باهم میآمیزد ، و از آن دو ، یک چیز تازه میسازد . اینست که فرهنگ ایران در دوره سیمرغی اش ، سه تا یکتائی (trinity) بود که سه خوانی و سه قرقفی نامیده میشد ، نه دوتائی (ثنویت dualism) و دومینویی . « سه تا یکتائی » ، بیان « جهان واحدی بود که ، هیچگونه بریدگی در آن نبود . به **جام جم** از این رو « **سه گانه** » گفته میشد (لغت نامه) . از این رو ، فقط « یک جهان » وجود داشت ، چون میان هر دو چیزی ، یک اصل پیوند دهنده یافت میشد که از آن دو ، یک میساخت . این اندیشه ، بیان آن بود که دو جهان ، وجود ندارد ، و خدا و گیتی ، همگوهرند و این خداست که گیتی میشود . **با آمدن الهیات زرتشتی، ثنویت (دوتاگری + دوگانگی) ، پیدایش یافت . «ثنویت» ، بیان «حالت پیکار و نبرد همیشگی میان دواصل» بود . با الهیات زرتشتی ، دنیا (= گیتی) جایگاه جنگ و نبرد، و طبعاً جایگاه درد و عذاب بود، و مردمان ، به کردار سربازان و ارتشیان اهورامزدا آفریده شده بودند و غایت وجودیشان، جنگیدن بود. آنها برای جنگیدن ، آفریده شده بودند . این اندیشه ، تخم همان اندیشه « جهاد مقدس » بود ، که به اسلام ، به ارث رسید . سه تا یکتائی ، بیان « اصل عشق و جشن » بود ، چون اصل میان ، آن دو چیز را باهم میآمیخت ، و از آن دو ، یک چیز میساخت . « میان » ، نه « میانگین آن دو چیز » بود ، نه « اصل انتقال دهنده از یکی به دیگری = اصل فرستاده و رسول » بود ، بلکه « اصل سنتر و آمیزش هر دو چیزی بود » .
 در الهیات زرتشتی دیده میشود که اهریمن و اهورامزدا ، به هیچ روی ، نیروی آمیزندگی باهم ندارند ، فقط در دنیا (= گیتی) ، در زمان کرانمند (درنگ خوادای) با هم « قاتی و مخلوط و درهم و برهم » میشوند ، ولی « باهم نمیآمیزند » ، بلکه در زمان کرانمند**

، یعنی در تاریخ و زمان گذر، همیشه باهم گلاویز و درستیزو درنبردند. «ثنویت» ، جهان نبرد و پیکار و کشمکش است . در اسلام هم ، ثنویت به شکل دیگر هست، و عرفان درست برضد این « ثنویت اسلامی» میجنگید و « توحید » را همان « همگوهری جهان و خدا باهم میدانست » . در اسلام، الله ، گوهری جدا گانه ، از دنیا و مخلوقات دارد ، و درست این ثنویت ، ایجاب « رابطه حاکمیت الله ، و تابعیت مخلوقات و انسان از الله » را میکند، و عدم تابعیت ، ایجاد « دار الحرب و دار السلام ، و امت کفرو امت ایمان» را میکند ، که واقعیت یابی اندیشه ثنویت در دنیا است. اینهم نوع دیگر « ثنویت» است که « تصویر توحید الله » آنرا میپوشاند و تاریک میسازد . آفریدگان اهورامزدا و آفریدگان اهریمن ، باهم درگیتی (دنیا) گمیخته و قاتی هستند، و لی باهم آمیختنی نیستند ، و بجای آمیختن ، باهم درجنگند . در اوج قاتی شدگی باهم ، نیروی آمیختن با هم ، و نیروی تحول به همدیگر ندارند . به عبارت فرهنگ ایران، « بی میان هستند » .

ما این سراندیشه های ایرانی را فقط یک نکته یا Apercu میگیریم که ما را در لحظه ای کوتاه ، قلقلک فکری میدهد ، یا ناخنکی به روان ما میزند ، و یا لحظه ای به ما حالی میبخشد که در یک چشم به هم زدن ، ناپدید میشود . وارونه چنین برخوردی با این سراندیشه ها ، این سراندیشه ها ، پلی هستند به گستره ای پهناور از معنا که نیاز به تمام کردن دارند، تا آن گستره ، گشوده گردد . این سراندیشه ها ، بزرها و تخم های کاشته نشده ای هستند که در انبار فرهنگ ما، به امید کشاورزی نوین نشسته اند که آنها را بکار د .

آنچه در میان است باید میدانی شود

شگفت ما، با خود واژه « میان » ، آغاز میشود ، چون ما میانگاریم که « آنچه در میان ماست » ، یا « در میان هرجانی » هست ، چیزیست ناپیدا و گم و مجهول، که دسترسی ناپذیر است ، ولی واژه « میان»، گواهی از وارونه اش میدهد، چون واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است . واژه پهلوی میان

miyaan از کلمه اوستائی می دیانه maidhyane است که همان « میدان » باشد . تجربه « میان » با « میدان » اینهمانی داشته است . در میان ، یک نقطه است . چگونه میشود که این نقطه تنگ و ناچیز ، برابر با میدان نهاده میشود ، که عرصه و پهنه و فسحت و فراخی است ؟ این تجربه بسیار ژرف و دیالکتیکی از کجا میآید ؟ بُن انسان ، در میان انسانست و این بُن ، میدانی میشود و انسان میشود . خدا ، بُنی است ، که میان بخشهای گیتی قرار دارد ، و میگسترده و فراخ و پهن میشود و بخشی از گیتی میشود .

میدان ، تنها میدان در شهر نیست ، بلکه محیطیست که سرش باز است و پوشیده نیست ، بلکه درسیستانی ، به بیرون از شهر و آبادی و ده نیز ، میدان (میدو) میگویند . افزوده بر این میدان ، معنای « فرصت و امکان » هم را دارد . مثلیست که میگویند : به فلانی ، میدان دادند . یا سعدی در میدان ، فرصت بازی در سخنگویی میخواهد

فرصت میدان فصاحت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی
 یک شنونده خوب و بافهم ، چنین میدانی به متفکر میدهد ، و درست ، یک جامعه متعصب و تنگ نظر و خشک اندیش و زاهد ، میدان اندیشیدن را از هر متفکر و شاعری میگیرد . آنگاه ملامت میکنند که چرا ، فیلسوفی در جامعه ما پیدایش نمی یابد . چون مجال و فرصت برای کار انداختن فکر خود، و میدانی باز و گشوده برای « چوگان بازی فکری » نیست . در افغانی ، « میدانی » به معنای « ظاهر شدن و آشکار شدن » است . در واقع « آنچه در میان » است ، میخواهد « میدانی » شود ، و در تنگنای درون نماند . هر اندیشه ای که در میان انسان ، میجوشد ، میخواهد میدانی شود ، گفتار و کردار گردد . یک اندیشه به ، در میان نمی ماند ، بلکه در میدان ، خود را واقعیت می بخشد . ویژگی « میان بودن » ، همین « ناگنجیدنی بودن و فراسوی خود رفتن » است . نه تنها معنای « میدان » ، به اینجاها محدود میشود ، بلکه کره زمین را « میدان خاک » میخوانند . از آنهم فراتر میروند ، و آسمان را « میدان اخضر » میخوانند . و یقین دارند که « آرزو ، میدانی بسیار

فراخ دارد» و انسان ، موجودی « آرزومند » است . درست آرزو، میدانی فراخ برای واقعیت یابی خود میخواهد . با آرزوهاست که تغییر دادن اجتماع آغاز میشود ، ولو هزار سال هم آن آرزو، عیب شمرده شود و سرکوبی گردد . این آرزو، روزی ، تبدیل به « آمان » و بالاخره تبدیل به « خواست » میگردد . پس در خود واژه « میان = میدان » ، روابط متقابل و تنگاتنگ میان درون ناپیدای انسان و میدان جهان را مینماید ، و مینماید که آنچه در میان هست ، میتواند میدان پیدا کند و آنچه در جهان هست ، میتواند ، به میان ناپیدای انسان ، راه یابد . هر دو ، « مستقیما » در تعامل باهم هستند ، و به هم پیوند نزدیک دارند ، بگونه ای که **میدان جهان و اجتماع ، میان انسان میشود ، و میان انسان ، میدان جهانی میشود** . این واژه « میان » ، بیان تجربه ژرفی در فرهنگ ایرانست ، که بدون شناختن آن ، نمیتوان گستره فرهنگ ایران را دریافت .

وقتی ، جهان بینی سه تا یکتائی ، بر روان ایرانیها چیره بود ، همین اصل میان ، همین « بهمن یا هومان » ، ارکه اجتماع ، یعنی نیروی ساماندهنده اجتماع و حکومت و دادگری بود . میان ، میدان میشد . ولی با چیرگی اسلام ، « راه گسترش میان انسان به صحنه و میدان اجتماع بسته شد » ، و در عرفان ، جنبش سوی وارونه از میدان و جهان ، به میان انسان را پیدا کرد ، ولی این اصل فرهنگی میان = میدان ، استوار باقی ماند . عطار میگوید :

همه عالم پُرسست از من ، ولی من در میان ، تنها

مگر گنج همه عالم ، نهان با خویشتن دارم

دل من ، نشان کویت ، ز جهان بچُست عمری

که خبر نبود دل را ، که تو در میان جانی

ما امروزه درست نیاز به همین تجربه « میان » داریم که حرکت دیالکتیک نخستین را ، از سر باز بگیرد . اصل « میدانشوی میان ، و میانشوی میدان » در تمامیت خود، بسیج گردد . فرد، از میانش ، به میدان اجتماع و سیاست و حکومت و دین و هنر و اندیشه آید ، و اجتماع و حکومت ، میدان آزادی و فرصت جولان افراد

گردد . ما نیاز به حکومتی بین المذاهب ، حکومتی بین الادیان ، حکومتی بین اقوام ، حکومتی بین الاحزاب داریم . آنچه در « بین » میگوئیم ، همان « میان » است . ما در ایران ، مذاهب گوناگون اسلامی داریم (غیر از شیعه که چند سده است با زور و قهر ترکان صفوی ، در ایران قیادت و هژمونی دارد ، و با این هژمونی ، هیچگاه به دموکراسی و آزادی و جامعه باز و حقوق بشر نخواهیم رسید + سنی که یک سوّم جمعیت ایران را فرامیگیرد ، که از دید فقه شیعه، جزو کفار قرار میگیرند . و البته هردو، ادعای داشتن انحصار حقیقت اسلام را میکنند) و این مذاهب ، از آنجا که همه ، استوار بر «داشتن حقیقت انحصاری مطلق» هستند ، به اصطلاح زرتشتی میان آنها ، تهیگی یا خلاء پل نازدنی است . همانسان میان ادیان و اقوام و احزاب سیاسی، این تهیگی و کرانمندی یا گسستگی هست . **دو حقیقت منحصر به فرد را ، هرگز نمیتوان باهم آشتی داد** . پس نیاز فوق العاده به این عنصر نیرومند فرهنگ ایران داریم . **حقیقت منحصر به فرد ، هیچگاه با حقیقت منحصر به فرد دیگری ، « میان » ندارد ، بلکه یکی ، اهورامزدا نیست و دیگری ، اهریمنی است** . « میان » ، در فرهنگ ایران ، با مقوله «جان یا زندگی» کار دارد . مسئله جان ، باید میان همه ادیان و احزاب و اقوام و مکاتب فلسفی و مسلکهای سیاسی قرار گیرد و گرانیگاه اجتماع و سیاست و حکومت گردد . بهمن ، که « خرد سامانده ضد خشم است » ، اصل میان جان است . و این بهمن که همان « هخامن » باشد ، و بیان اولویت جان بر حقیقت است ، چون اصل « ضد خشم ، یعنی ضد قهر و خشونت و پر خاشگری است » ، در فرهنگ ایران ، بنیاد حکومت و آشتی اجتماعی بوده است .

میان « حقایق » ، که همه ادعای انحصاریت میکنند، جنگ آشتی ناپذیر، روند همیشگیست . **تنها ، یک حقیقت منحصر به فرد در اجتماع نیست ، بلکه یک مشت حقایق منحصر به فرد ، در هر اجتماعی هستند** . « فهمیدن هر اندیشه ای » ، بازتاب آن اندیشه در آئینه خرد انسانی نیست . خرد ، آئینه نیست که فقط یک

اندیشه را همانطور که هست، در خود بازتابد. اگرچنین بود، همه مردمان، تکراریکنواخت یک اندیشه بودند. ولی **خرد، اندیشه را موقعی « میفهمد که آن را تغییر بدهد »**. پس در فهمیدن یک حقیقت منحصر بفرد، اندیشه ای دیگر پدید میآید که هرچند با آن متفاوتست، ولی همان ادعای انحصاریت را دارد. انسان، در فهمیدن، تاءویل میکند. در یک اجتماع آزاد، از یک حقیقت منحصر به فرد، به اندازه جمعیت ملت، حقایق منحصر بفرد هستند، که همه با همدیگر میستیزند، و در پی آزردن و کشتن همدیگر هستند. اینست که دست بدست شدن یک حقیقت منحصر به فرد، سبب پیدایش جنگ و خونریزی میشود، چون میان حقایق منحصر به فرد، خلاء و تهیگاهیست که راه پل زدن به همدیگر، موجود نیست. این حقایق در ادعایشان که منحصر بفردند فقط به جنگ ناتمام شدنی میانجامند، و از آزردن همدیگر و کشتن یکدیگر و غلبه کردن بر همدیگر، لذت میبرند. اینست که **همه این حقایق، نیازمبرم، به « مقدس شمردن جان و زندگی » دارند**. این جنگها، معمولاً در اجتماعات بدینسان به « آتش بس » کشیده شده است که یکی از آنها، برسایرین، هژمونی یا قیادت یافته است. این وضع، « آشتی اجتماعی و سیاسی » نیست. این وضع، بردباری عقاید و افکار نیست. « بردباری »، جائیست که از اندیشه های همدیگر، آستن شوند، و بار بگیرند، و آن بار را ببرند. در چنین اجتماعی یک مشت دشمنان زیر قیادت و هژمونی یک حقیقت منحصر به فرد (در ایران: مذهب شیعه اثنی عشری است) در انتظار فرصت، برای سرنگونی این قیادت نشسته اند، یا در صددند که نخستین فرصت را بیابند، تا خود را این حکومت، آزاد و رها سازند، و ما امروزه آنرا به غلط « تجزیه طلبی » مینامیم. آنها تجزیه طلب نیستند، بلکه برای آزادی خود، راهی جز « بریده شدن » از این حکومت و قیادت ندارند. در ایران، اکنون همه این بخشهای حاشیه ای گرداگرد مرکز، خواهان رهائی از بخش شیعه هستند، که بر همه آنها هژمونی دارد. این قیادت تشیع، بیان دوام تنش سیاسی در جامعه ایران

هست . «حقیقت انحصارطلب» ، که گوهر همه ادیان نوری و مذاهب آنها هست ، نمیتواند به « آشتی اجتماعی و وحدت سیاسی اجتماع» بکشد . ویژگی «حقیقت انحصارطلب» ، ایجاد تهیگی یا خلاء است که امکان هرگونه آمیزش و آشتی اجتماعی و سیاسی را نابود میسازد . تعهد به « اندیشیدن به زندگی و جان » ، باید گرانیگاه همه مردمان گردد ، تا از این نیروی گسلنده حقیقت بکاهند . مهرورزیدن به زندگی در همه مردمان ، باید بر بستگی ایمانی (ایمان به حقیقت واحد) ، اولویت بیابد ، وجستجوی جان و زندگی، جانشین ایمان به «حقیقت» گردد .

درست فرهنگ ایران ، در اجتماع و سیاست (جهان آرائی ، کشور آرائی) ، اندیشیدن به «مسئله زندگی ، و با هم زندگی کردن» را، جانشین «مسئله حقیقت» میکند . مسئله «میانی» اجتماع و سیاست و حکومت و اقتصاد ، زندگی یا جان است ، نه «حقیقت» . «میان» در فرهنگ ایران ، بهمن یا هومان است که «بُن یا اصل جان و یا زندگی» است . بهمن یا هومن یا «هخامن» ، خریدیست که در درون هر انسانی هست ، و گوهرش برضد قهر و پرخاشگری و زدارکامگی است ، و کار خرد در فرهنگ ایران ، همانسان که فردوسی میگوید که «خرد، چشم جانست چون بنگری» ، نگهبانی و پرورش جان و زندگی در همه انسانها است . خرد اندیشنده به سامان دادن اجتماع در میان هر فردی ، بُن و فطرت اوست ، و این خرد است که جانشین حقیقت ثابت منحصر فرد میگردد ، که ایمان به آن ، میبایستی نظم جامعه را تضمین کند. این واژه «میان» ، دراصل «میدی یانه maidhyaane» است، که مرکب از دو بخش maidh + yaane میباشد . پیشوند «مید» ، همان «mid» انگلیسی و میته Mitte آلمانی است . و پسوند «یانه» ، یکی از ژرفترین اصطلاحات فرهنگ ایرانست که هم زرتشت بکار میبرد، و هم در عرفان مانده است، و هم پسوند واژه «ایران = ایریانه» است . در اصل ، هم به معنای «خانه و منزل» ، و هم به معنای «پیوستگی» است . یان ، جای پیوندیابی گوناگونیها و اضداد

است . درواقع « یان » ، اصل مهر و آمیزش است . اینست که درکردی ۱- جای آسودن همگی ۲- کلوپ ۳- مشتاق دیدار، و یانه ، خانه و باشگاه و وسط انبوه جمعیت است . پس « میان » که « مید یانه » باشد ، به معنای میانست که جایگاه پیوند دهی و با هم آمیزی و باهم آفرینی است . ازاین رو هست که نام چهارگاهنبار از شش گاهنبار ، « میان » خوانده میشود .

+ maidhyoi shema +Maidhyoi zaremaya
hamspass maedya + maidhyairiya

گاهنبارها ، شش تخمدان یا تخم (آذر) بودند که شش بخش از گیتی از آن پیدایش می یافتند . اصلهای پیدایش ابرو آب و زمین و گیاه و جانور و مردم (انسان) بودند . اینها شش جشن مهم ایران بودند ، و هرگاهنباری ، باشگاه و « یان » آمیزش « پنج روز یا پنج خدا » بود، و از مهر این پنج خدا باهم ، بخشهای گیتی ، پیدایش می یافت . این گاهنبارها، همه در « میان » دوبخش آفرینش بودند. الهیات زرتشتی ، این جشن هارا نگاه داشتند ، ولی گفتند که پس از « گذر این پنج روز » ، اهورامزدا ، با « خواستش » ، آب یا زمین یا گیاه یا جانور یا انسان را میآفریند . بدینسان ، معنای اصلی « میان » را ازبین میبرد . « خواست اهورامزدا » ، پس از روزپنجم ناگهان پدیدارمیشد ، و آب یا زمین یا جانور یا انسان را میآفرید . درواقع ، از آن زهدان (آذر = گاهنبار) یا تخم که نماد عشق خدایان به همدیگر بود (چون معنای دیگر- مید - همان مت درمیترا ، یا میت meet انگلیسی است که به معنای آمیختن است ، و ازاین عشق دیگر ، آب یا زمین یا جانور یا انسان ، پیدایش نمی یافت ، نمیروئید ، نمیتراوید .

خواست اهورامزدا که ازروشنی برخاسته بود ، می گسست و می برید . درحالیکه فرهنگ ایران ، درگاهنبارها ، « اصل میان » میدید . اصل عشق و آمیزش و پیوند یابی میدید . عشق ، اصل پیدایش بود ، نه خواست برخاسته از روشنی . پنج خدا ، تخمی بودن که میوه درخت پیشین برآمده بودند ، و از آن ، بخش دیگر هستی ، میروئید . این «میانها» ، هم آفریننده بودند ، هم پیوند

دهنده دوبرخس ازگیتی به هم بودند . میان ، ایجاد دوام و امتدادو جاودانگی میکرد. تصویر « میان » ، مفهوم بسیارگسترده ای بود . همان قدر که با درون وضمیر انسان کارداشت ، همانقدر نیز یک اصل اجتماعی و سیاسی و دینی بود . همانسان که این اصل آفریننده و سنتزکننده بایست در میان انسان، درکارباشد ، تا هستی و جان انسان دوام یابد ، همانسان باید این اصل آفریننده و سنتزکننده ، درمیان افراد و ودرمیان اقوام و ملل و عقاید باید باشد ، تا همبستگی آنها دوام بیاورد و آشتی میان آنها پیدایش یابد. به همین علت ، هومان یا بهمن ، اصل حکومتگری بود . این بهمن که خرد سامانده ، « میان خرد ها» است ، نیروئیست که خردهای انسانهارا درسنتز، آفریننده میکنند . خرد ها را، درهمکاری باهم ، آفریننده میسازد . دوخرد ، هنگامی که باهم آفریننده شدند ، میتوانند یک اجتماع و حکومت و اقتصاد وفرهنگ را بیافرینند . «بهمن» فقط به این بس نمیکند ، که دونفر، عقاید و افکار همدیگر را تحمل کنند و باهم مدارا باشند ، بلکه درپی آنست که دونفر در « هماندیشی باهم »، عقاید و افکار و ارزشهایی مشترک بسازند . موازی باهم ، درکنارهم ولی بریده ازهم ، زندگی نکنند که هرکسی ابدالدهر درهمان عقیده و فکر خودش، ایستا بماند ، بلکه هنر « همزیستی درهماندیشی وهمروشی » را فراگیرند ، تا باهم ، اندیشه های نو بیافرینند . به همین علت ، آنها ایران را در بخش «خونیروس گیتی» میدانستند که « میان گیتی » است . این بدان معنا نبود که مرکز قدرت جهانست . بلکه **بدان معنا بود که فرهنگ و حکومت ایران ، باید نقشِ مهر، « نقش سنتزمیان ملتها و اقوام وادیان » را بازی کند** . همه را درهمکاری باهم ، آفریننده کند . نه آنکه یکی ، قیادت یا هژمونی بردیگری بیابد . **آنچه درتاریخ ایران رویداده ، با آنچه فرهنگ مردم ایران بوده است ، تفاوت دارد** . حتا درشاهنامه ، رد پای این اندیشه باقی مانده که شاه ، نقش پیوند دهنده میان اقوام و ایلات و طبقات را دارد ، و نماد قیادت یک قوم و قبیله و مذهب و دین ،براقوام و قبایل و مذاهب و ادیان دیگرنیست . این فرهنگ ، در حالت انتقاد

و اعتراض و طغیان اقوام و قبایل و مذاهب و ادیان ، در حینیکه حکومت از این رفتار دور میشد ، نمودار میگردید . این اندیشه « ایران ، قلب جهان » است ، که نظامی آنرا سروده ، برداشت از همان **داستان « ایرج » در شاهنامه است ، که نخستین شاه اسطوره ای ایرانست . شاه ایران باید نقش مهر میان ملل جهان را بازی کند .**

اساساً فرهنگ ایران ، خرد بنیادی هرنسانی را که « آسن خرد » باشد ، چنین خردی میدانست . «آسن خرد » را در متون پهلوی به « خرد غریزی » برمیگردانند ، که مقصودشان « خرد بُنی یا بنیادی » باشد . « آسن » ، همان aathanga=thanga یا واژه « سنگ » یا « سنج » امروزیست . « سنج » ، بنا بر فرهنگ رشیدی ، دوپاره مس هستند که بهم زنند . در فرهنگ ایران ، بهم زدن دو صفحه فلزی ، نماد « همکاری و همنازی » بود . آهنگ و نوا ، نماد وجود این میان است . دوجیز ، وقتی میان دارند که در پیوند باهم ، یک کار میکنند . به همین علت به « سرین مردم » هم « سنج » گفته میشد ، چون « پیوند دولگن خاصره » ، همان تهیگاه و زهدان زاینده قرار دارد . و اصطلاح « سنجیدن با ترازو » نیز بیان همکاری دو کفه ترازوست . همین معنا در واژه « **سنگ** » نیز بوده است که از دیده ها گمشده است . و واژه «نریوسنگ یا نرسی » از همین واژه « سنگ » ساخته شده است .

به همین علت در داستان هوشنگ در شاهنامه از « برهم خوردن دوسنگ ، فروغ آتش پیدایش می یابد . در یکی از اشعار ویس و رامین ، « سنگ » به معنای قساوت و سختدلی بکار برده نمیشود ، بلکه به معنای « اوج دوستی دونفر » بکار برده میشود . در برهان قاطع ، این معنای « سنگ » ، در دو واژه « سنگم » و « سنگار » باقی مانده است . سنگم ، به معنای « همراه و رفیق + اتصال و امتزاج دوکس یا دوجیز بهم را گویند » . سنگم ، همان واژه « سنگ » است ، و افزایش پسوند « م » ، در ایران ، یک عمل متداول در واژه هاست . آب ، ایم است ، اشه ، اشم است . در بندهش ، ابر و برق ، هردو ، سنگ خوانده میشوند (بخش نهم

پاره ۱۳۹، ۱۴۰) «آن را که مردمان ابر خوانند، آن سنگ است که به تابش آتش اندروای، بدان آئین گرم شده است، با آب بارد. این آتش که افتد، که همه مردم برق خوانند نیز سنگ است...». علت اینست که برق و باران (آتش و آب) هر دو باهم در برابر آمیخته اند. از سنگ نیز هم آب و هم آتش برون میجهد و مولوی، «سنگ» را، زن و شوی باهم میداند.

در کردی، سنگ، به معنای «سینه» است. در سیستانی، سنگ، به معنای زهدان یا رحم است. همه این پدیده‌ها دور یک محور آفرینش کودک در عشق و ورزی دوانسان باهم میگردند. در کردی، ئاسن و هه سن و هه سنگ، به معنای آهن است. در واقع به آهن، همان «آسنگ = سنگ» گفته می‌شده است. این «آسن = هه سه ن = سنگ»، در اصل معنای «پیوند و آمیزش دواصل نرینه و مادینه جهان و زمان و انسان را که بهرام و سیمرغ = سننا = سین» را داشته است. به همین علت در کردی به «مهر گیاه» که همان «بهروز و صنم» باشد، «هه سه ن بگی» گفته می‌شود که «آسن بگی» باشد. «نریو سنگ یا نرسی» نیز در متون پهلوی، همین معنا را دارد. به پرسیاوشان که در عربی «دم الاخوین» گفته می‌شود، «سانقه» گفته می‌شود که همان «سنگ» باشد. اخوین، همان بهرام و سیمرغست. پیوند جدانپذیر این دو که بُن زمان و انسان و کیهان شمرده می‌شد، سنگ خوانده می‌شد. البته در کردی به «سنگ، برد و کچه هم گفته می‌شود. بردی، همان «نی» است و کچه، که دختر جوان باکره باشد، نام سیمرغست. پس «آسن خرد»، خرد بنیادی در میان هرجانیست که توانائی آمیختن و پیوند دادن به همدیگر اندیشه‌ها و خرده‌ها را دارد. سنگ، در اثر وجود میانست، که زن و شوی، باهم هماغوش شده اند. البته همان واژه «میان» که «مید + یانه» باشد، پیشوند «مید»، به ریشه «مت» برمیگردد، که واژه آمیختن و مهر = میترا از آن برخاسته است. این مت، همان واژه «میت meet» انگلیسی است. پس «میان» معنای اصل و جای آمیزندگی و پیوند یابی را داشته است.

این اندیشه در فرهنگ ایران ، انتزاعی و بسیار عمومی فهمیده میشود . جهان جان که گوشورون نامیده میشود ، میانش ، بهمن یا اندیمان، یا ارکه من، یا هخامن است . همانسان هرجانی مانند خود این اصل ، درخود، میانی دارد . در هرجانی ، میان یا بهمن ، یعنی اسن خرد ، خرد سامانده ، هست . اینست که واژه « گیتی» یا «جانان» را نمیتوان از واژه « جان » جدا ساخت . **میان هرجانی ، تخم جانست ، یا « آبتن به اصل آفریننده جان » هست** . به عبارت امروزه ما ، خدا ، که اصل آفریننده هست ، خوشه ای ایست که در میان همه جانها ، پخش و پراکنده میگردد . به عبارت دیگر، **اصل آفرینندگی و خرد سامانده ، در میان هرجانی هست** . جهان جان را ، جهان جان میآفریند . و جان یا زندگی در فرهنگ ایران ، اصل حرکت و گردش و جهش و تحول است . و بهمن که اصل جانست ، و میان انسانست ، تخم آفریننده این حرکت و تحول و رقص است . در ادیان ابراهیمی ، « ایمان به حقیقت ثابت و تغییر ناپذیر» گرانیگاه انسان و اجتماع میگردد ، و در فرهنگ ایران ، بهمن که « تخم تخم جان » یعنی اصل خردی که به پرورش اصل حرکت که جان و زندگی میانیدشد ، گرانیگاه انسان و اجتماعست .

همین اندیشه که روزگاری در فرهنگ ایران پیدایش یافته است ، در تاریخ تحولات غرب ، چهره واقعیت به خود گرفت ، یعنی « مسئله جان یا زندگی » ، **جانشین مسئله حقیقت شد** . گرانیگاه سیاست و حکومت و حقوق ، زندگی مردمان شد ، و مسئله ایمان داشتن به حقیقت را برای سامان دادن اجتماع ، خطرناک و ناکارآ شناخت . خوبست در اینجا نگاهی کوتاه به این تحول بکنیم ، تا بهتر بتوانیم به اندیشه بزرگ فرهنگ ایران درساماندادن نوین به اجتماع ارج بدهیم و از آن بهره برداری کنیم .

مفهوم « جان و عشق » در فرهنگ ایران ، اولویت بر مفهوم « حقیقت و ایمان » داشت، و این اولویت در عرفان ، بجای خود باقی ماند . بستگی عشق ، فراسوی بستگی ایمانی است . همچنین مسئله جان ، اولویت برمسئله حقیقت دارد .

دربرسی پیشین ، نشان داده شد که **جان** (= گیان) و **زندگی** (ژی و نداک) ، هر دو فرهنگ ایران ، دارای پیشوند «گی = جی = زی» هستند ، و **هر دو بیان « اصل حرکت و گشتن و جهیدن و تکان دادن » میباشند** .

پدیده و مفهوم « حقیقت » از همان آغاز پیدایشش ، با « شدن + تحول + تغییر » رابطه منفی داشته است . از آنجا که نمیتوانسته است ، شدن و تحول و تغییر را ، درست دریابد ، حقیقت را کار « عقلی » پنداشت که ، همیشه دنبال « سفت سازی + ماندگاری سازی + ساکن سازی + ثبوت + سنگسنگی » بود .

« عقل » ، متناظر با پیدایش « روشنی برتده بود که گوهر سخت فلزی ، مانند تیغ آهنی و فولادی » داشت . این « عقلی که **میخواست روشنی برتده باشد** » ، با پدیده « خرد = خره تاو = ماه زاینده = ماه تابان » که با زایندهگی ، ویا « تابش از آب ، که اصل آمیختن است = اشه = آخسه = برون نمائی یا صفا » فرق کلی داشت . برتدگی روشنی ، نماد سختی و سکون و ماندگاری و سفتی بود ، که در همان « تیغ روشنی = خنجر نور » چشمگیر میشد . چیزی می برد ، که سخت و سفت است ، و در اثر این سفتی و سختی و بهم فشردگی ، ماندگار و ثابت است . این بود که چنین عقلی ، با چنین مفهومی از روشنی ، دنبال « سکون و ماندگاری همیشگی ، ایستائی مداوم در جهان » میگشت . خواه ناخواه ، چنین عقلی ، از « گذرائی » ، نفرت و اکراه داشت . از اینجا ضدیت و **دشمنی او با « حواس »** سرچشمه میگرفت ، چون حواس ، اندامهائی بودند که درست این « گذرا بودن ، یا تحول و تغییر » را زود درمی یافتند ، و انسان را مستقیماً متوجه تغییرات و تحولات و گشتن و جهش و تکان میکردند . این عقل که با روشنی برتده کار داشت ، با ساختن « تصاویری که همیشه در یک شکل ، ماندگار و سفت شده بودند » آغاز کرد . این تصویر ثابت و سفت و معین ، با خطهائی که او را از زمینه اش می برید ، گوهر آن جانور را مینمود . بزودی ، « مفهوم » ، با همین گونه مرزبندی که امروزه « تعریف » نامیده میشود ، جانشین « صورت »

گردید . و بدینسان ، به « ایده » و « مفهوم » کاملاً ثابت و ماندنی از هر چیزی ، رسید که دیگر ، « زمان » را از خود ، حذف کرده بود . در واقع آنچه را « زمان بیکرانه یا زمان ناگذرا و جاوید » مینامند ، چیزی جز حذف زمان و حذف حرکت نیست .

بدینسان این « شبیح های ساختگی را ، که ماندگار و ناگذرا ، و در واقع « بی جان » بودند ، « حقیقت جهان » می پنداشت . حتا « شدن و تحول و تغییر » زندگی درگیتی را ، بدینسان تجسم میکرد ، که « یک مغزو گوهر ساکن و ثابت و تغییر ناپذیری هست ، که یک پوسته خارجی و بیرونی دارد ، و در این پوسته خارجیست که ، تغییرات روی میدهد ، و اینها را ، « عرض » میدانست ، و آن مغز بیحرکت را « جوهر یا اسنس یا هستی = Sein » میدانست .

همین مفهوم « حقیقت » در الهیات زرتشتی ، در تصویری که از اهورامزدا کشیده اند ، که روشنی کامل است ، یا جایگاهش در روشنی کامل است ، به خود ، شکل میگیرد . البته کمال روشنی ، سکون روشنی در حالت اوجی و فرازینش هست . به همین علت ، همانند « خورشید ایستاده در میان آسمان » میدانند . روشنی باید در این اوج و کمال ، همیشه ثابت و ساکن و بیحرکت بماند ، تا کامل باشد . اینست که نخستین چیزی را که اهورامزدا میآفریند ، درست بیان همین گوهر اوست . در بندهش (بخش یکم ، پاره ۴) میآید که اهورامزدا ، همه چیزها را در سه هزار سال اول ، « بی اندیشه ، بی حرکت ، ناملموس » میآفریند . به عبارت بندهش **« سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس » بود . خوب دقت شود که اندیشیدن در فرهنگ ایران ، متلازم با حرکت و با محسوسات بوده است ، و درست آرمان حقیقت در الهیات زرتشتی ، بیان « نبود اندیشیدن و نبود جنبش و تغییر و نبود محسوسات » هست . فراموش نگردد که این مفهوم ، هنوز در اصطلاح « اشه » در ادبیات زرتشتی به عمر خود ادامه میدهد . این « مفهوم حقیقت » یا این « پدیده حقیقت » ، در همه ادیان نوری و ابراهیمی ، به شکلهای متفاوت هست ، و مستقیماً به « اصل یکی بودن حقیقت ، و منحصر بودن**

حقیقت « میکشد ، که خود را ازهر اندیشه دیگر ، می برد ، و همان تهیگی که میان اهورامزدا با اهریمن بود ، در میان حق و باطل ، و یا ایمان خود ، و ایمان دیگری که برای او کفرشمرده میشود ، هست .

خوب دیده میشود که « حقیقت » ، در گوهرش برضد تغییرات و تحولات ، هست ، مگر در راستای تغییر و تحول به خود آن حقیقت باشد . برای این کار ، همیشه میکوشید و میکوشد که اندیشه های ثابت و سفت و ماندگار ، یا تصاویر ثابت را ، در قصص و داستانهایش ، ، بر اذهان و روانها و نا خود آگاهی ها ، تنفیذ و تحمیل کند ، تا مبدا تغییر روی بدهد . از اینجاست که برضد هر رفض و بدعت و دیگر اندیشی بشدت برمیخیزد و به سختترین شیوه ای آنرا کیفر میدهد . اینست که **حقیقت ، عبارت از اندیشه های تحمیلگر و قدرخواهی هست که برضد تغییر ، و طبعاً برضد « جان و زندگی » است ، که اصل حرکت و گشت و گذار است .**

بهتر است در مفهوم « حقیقتی » که در ایران با الهیات زرتشتی ، برغم فرهنگ ایران ، پیدایش یافت ، دقیقتر بشویم و ژرفا یابیم . اهورامزدا ، با همه آگاهی (علم جامع = روشنی کامل) میداند که اهریمن (دشمن آشتی ناپذیر) هست ، و میخواهد «تاخت و تاز کند » . اینست که برای این پیکار (= که عملاً همان جهاد است) ، « **حقیقت** » را میآفریند ، و درست این « حقیقت » است که در ذهن و روان ما ، جای مفهوم اصلی از حقیقت را در فرهنگ ایران گرفته است ، و ما آنرا امروزه به کلی فراموش ساخته ایم .

حقیقت اهورامزدا ، که نخستین آفرینش یا پیدایش ، برخاسته از همه آگاهی اوست ، به غایت پیکار و مقابله با اهریمن آفریده شده است .

حقیقت ، گوهرش ، ابزار جنگ بودن با دشمن است . این نخستین پیدایش از همه آگاهی ، که حقیقت اهورامزداست « سه هزار سال آفریدگان ، به مینوئی ایستادند ، که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس بودند » . نخستین آفرینش همه آگاهی ، به هدف جنگ با دشمنست که ویژگی بنیادی اش « ایستائی » است . « **حقیقت** » **درگوهرش ، جنگی وارثی و مبارز است .** ایستادن (estadan)

از ریشه « است est » است. این همان اصطلاح « هست و هستی » ماست ، که ۱- هم به معنای « بودن » است ، و ۲- هم به معنای « امتداد یافتن » است ، و ۳- هم به معنای « روی پا دریکجا ماندن » است . در این حالت مینوئی که در اصطلاح زرتشتی ، به معنای آسمانی و فرازپایگی (برینی = ترانسندس) است ، این آفریدگان حقیقی ، « هستند » و « دوام می یابند » و « درانتظار دفاع و محافظت » هستند. « ایستائی » ، **ویژگی حقیقت در الهیات زرتشتی است** . و این مفهوم ایستائی ، در صفاتی که در پی آن میآید ، برشمرده میشود . در این ایستائی ، نیاز به اندیشیدن ، نیاز به حرکت ، و نیاز به حس کردن ، نیست . اکنون با شناخت اینکه « الهیات زرتشتی » در اندیشه « هستی » ، همین « ایستائی » را میشناخت ، که « دوام هرچیزی را ، همسانی و یکنواختی آن چیز ، در دگرگونیهای زمان » میدانست ، میتوان بهتر دشمنی عرفای ایران را با مفهوم « هستی = ایستائی » دریافت .

اکنون ببینیم که این مفهوم تازه از « حقیقت » در الهیات زرتشتی ، با فرهنگ سیمرغی - ایران ، چیست . در فرهنگ ایران به حقیقت یا ۱- « راستی raastih » میگفتند ، یا ۲- « وابر waabar » ، که همان باور « باشد ، یا ۳- « wizurdeh » ویزورده » که همان « گزارده » میباشد . راستی ، در فرهنگ ایران ، « پیدایش گوهر انسان یا خدا بود » . خدا ، راست است ، چون گیتی ، پیدایش مستقیم گوهر اوست . و گوهر انسان و جان ، همان « مرغ چهارپا » است که بهمن و ارتا ورام و بهرام باشند. و اساسا به حقیقی (truthfull) « اردا » گفته میشد که همان « ارتا » است . پدیدار شدن گوهر یا بُن انسان ، امروزه ، « آزادی » نامیده میشود . از همین برابری « راستی » با « آزادی » میتوان نتایج آنرا با « مفهوم ایستائی حقیقت » شناخت ، « وابر » ، که همان « باور » باشد ، به معنای « از سر آرمودن » است ، نه به معنای « ایمان » که امروزه بکار برده میشود . به آنچه قابل اعتماد است ، باورگانی waabargaanih میگفتند . حقیقت ، چیز است که

در «ازسرآزمائی»، قابل اعتماد میشود. و واژه «ویژورده» wizurdeh از ریشه ویزوستن wizostan برآمده که به معنای آزمودن و پژوهش کردن است. «ویزورد wizurd» به معنای اصیل و معتبر است. پس حقیقت، که بیان اصالت و اعتباریک چیز است، در پژوهیدن و آزمودن آن چیز، بدست میآید. در این اصطلاحات، آنچه که در پیدایش (زایش و رویش) و آزمایش و پژوهش فرد بدست میآید، حقیقت میدانند، و اینها همه، «بینش درتاریکی» هستند. و **آزمایش و پژوهش، با حواس و درک تغییرات و تحولات کار دارند.** در اینجا، انسانست که باید بطور مداوم، بیازماید و بپژوهد، و این کار را، بدیگری وانگذارد. ولی با «نهادن روشنی در آغاز»، در الهیات زرتشتی، که نهادن «همه آگاهی» در آغاز میباشد، حقیقت، تراوش این همه آگاهی و روشنی مطلق است، و نیاز به «حواس»، برای شناخت و آزمودن و پژوهش تغییرات نیست. اینست که حقیقت را باید از کسیکه رابطه مستقیم با این همه آگاهی، یا روشنی مطلق دارد، یاد گرفت و آموخت، و از آن رونوشت برداشت. حواس، تغییرات و تحولات را درمی یابد، نه آنچه همیشه میایستد و حرکت نمیکند، نه ملموس و محسوس است، و نه نیاز به اندیشیدن دارد. «حس» را در فرهنگ ایران، «بوی» مینامیدند. بونیدن، که معنای «جستجو کردن و تفحص» داشت، درست «بینش درتاریکی» بود. با حواس، نمیشد «حقیقت ایستائی» را که از روشنی مطلق «پدیدار شده بود، شناخت. دانائی از این حقیقت که چیزسفت و ماندگار و ایستا و برنده (روشنی، تیغ برآست) و تغییر ناپذیر است، فقط در اندیشه «نقش، در لوحها و سنگها، تراشیدن و حک کردن» است. در انتقال حقیقت، نباید هیچ تغییری در آن روی بدهد. پس نباید حواس، با آن بیامیزد. بنا بر این حقیقت، عبارت از بینشی **تحمیلگر و قدرخواه بود که برضد تغییر، و طبعا برضد «زندگی و جان»** است که اصل حرکت و گشتن (تحول) است. و همه حواس (بنا برگزیده ها)

پیدایش مستقیم جان یعنی زندگی (اصل حرکت) هستند . در اینجا میتوان تضاد شدید « حقیقت » و « جان و زندگی » را دریافت .

جهان بینی زرتشتی ، که رویاروی فرهنگ ایران ، ایستاد ، و با آن گلاویزشد، و آنرا تا توانست سرکوبی کرد ، و علت شکست ایران از اسلام عربی شد ، این بود که « دوام جامعه را درحقیقت ایستا » ، در «ایمان به حقیقتی ایستا » میدانست ، درحالیکه فرهنگ سیمرغی ایران ، دوام و پایداری جامعه را، استوار بر « هم روشی ، هم آهنگی ، همبغی ، همزوری ، همپرسی مردمان » میدانست . اهورامزدا ی زرتشتی و آنچه اهورامزدائیست، ناگذراست، ولی ، سیمرغ که اهورامزدا ی ایرانی بود ، اصل تحول و حرکتست ، و همزمان آن ، خودش درگیتی و دراجتماع ، پیکریافته بود . به عبارتی دیگر سیمرغ یا اهورامزدا ی ایرانی (نه اهورامزدا ی زرتشتی) اجتماع پویا ، « اجتماع هم روش » بود . در فرهنگ ایران ، « همروشی » ، یا حرکت و رفتار در هم آهنگی باهم ، « علت دوام و پیوستگی جامعه و ملت » بود ، نه « ایمان به حقیقت یا خدای ایستا و ناگذرا » . اساسا خود واژه « جاودانگی و ابدیت » که از این فرهنگ آمده است ، بهترین گواه بر این اندیشه است ، چون واژه « همروشی - hame-rawishnih به معنای جاودانگی است (ماک کینزی) .

روش یا روشن rawishn درپهلوی ، به معنای حرکت و رفتار است . **با هم حرکت کردن و باهم رفتن ، جاودانگی است .** خود واژه « همیشگی » که دوام و ابدیت باشد ، از همین واژه « همه » ساخته شده است . این همکاری و همزیستی و هماندیشی (هم منی ، منیدن = اندیشیدن) هم جنبی ، هم تازی (باهم دویدن و باهم تاختن که اندازه میباشد) ایجاد « یگانگی در پیوستگی » میکند . چنانچه درپهلوی به « کیهان » ، همکشور (hamkishwar) گفته میشود (واژه نامه ماک کینزی) . علت نیز آن بود ، ایرانیان ، مرگ را در اثر از هم جدا شدن (از هم پراکنده شدن ، از همزوری باهم افتادن) میدانستند، و زندگی را ، نتیجه « همروشی و همزوری و انبازی (واژه انباز ، همان انباغ و همبغی است = کخ

به معنای همکاری خدایان در بُن انسان باهمدیگراست) « میدانستند. و اصلی را که چهارنیروی ضمیر انسان را به هم می پیوست، و انسان، زندگی می یافت، نرسی (نریوسنگ) مینامیدند. (رجوع شود به گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۰، پاره ۴۳+۴۴). و این اصل میان، نرسی بود، که اصل رستاخیز و همچنین « اصل دوام حکومت و ملت » شناخته میشد. این نرسی، چهارنیروی ضمیر را که در اصطلاح مولوی مرغ چهارپراست (اهورامزداى هخامنشیان) و :

۱- جان (اصل حرکت)

۲- بوی (حواس، شناخت در جستجو و پژوهش) و

۳- روان (رام یا زهره = خدای موسیقی و رقص و شناخت) و

۴- فروهر (ارتافرورد = سیمرغ = اصل معراج بینشی) میباشند، به هم میپیوست و باهم « میآراست = نظم و زیبایی میداد » میداد، و در اثر این همپروازی و همروشی، زندگی دوام می یافت. نرسی، پیکریابی زیبایی است. و از این پس، آنها « ازهمدیگر، نیرو و شادی می پذیرفتند ». خوب دیده میشود که این چهارنیروی ضمیر، هرچهار، پیکریابی حرکت و روش هستند. نام دیگر این نرسی (= نریوسنگ)، همبغ یا « همخدائی » بود. نریوسنگ، چهارنیروی بُن انسان را همروش و همزور و همکار و همگام و هم تاز (= اندازه) و همگر (بهم بافنده = به هم پیوند دهنده = جولاهه) میکرد، و باهم « آشتی » میداد، و در اثر این « آشتی »، به هم پیوسته میشدند، و **پیوستگی نیروها در حرکت بود که ایجاد بقا و دوام میکرد (نه حقیقت ایستا)**. « زور » در پهلوی zor اوستا (zaavar) و در زبان ارمنی zaur، معنای قوت و نیرو و توانائی را دارد، نه معنای قهر و پرخاش و تحمیلگری. « نرسی »، همه نیروهای در بُن یا تخم انسان را، همزور میکرد. این چهارنیروی بنیادی، توانائی و نیروهای خود را باهم هماهنگ یا « اندازه » میکردند. « اندازه »، به معنای « هم تازچه = هم تازنده » است و معنای « هماهنگی در حرکت را دارد ». بالاخره این اندیشه، به خود بُن زمان و کیهان و جان و انسان در فرهنگ

ایران باز می‌گردد ، که کیهان و زمان و جان و انسان ، همه در اثر همین « باهم تاختن و با هم دویدن و باهم رفتن و باهم رقصیدن » لحظه به لحظه ، روز بروز... دوام می‌یابند و به هم بسته میشوند . **جهان و زمان و گوهر انسان و جان ، در « آشتی » ، دوام و امتداد داشت ، نه در ایمان به یک حقیقت ایستا که نیاز به اندیشیدن و حرکت کردن و احساس کردن ندارد . « آشتی » ، اصطلاح بسیار مهمی است . این واژه مرکب است از « اش + شایستی » . پسوند « شایستی » ، همان واژه « شادی » امروزه است و به معنای « جشن عروسی » است ، و پیشوند « اش » که همان « اشته » باشد ، در اصل همان « اخشه » است که به معنای « درون نما ، یا روشنی آب ، که همان - صفای باده - یا - باده صافی - حافظ » میباشد . « آشتی » ، چشمگیر شدن و پیدائی جشن وصال باهمست . انسان ، دوام در زندگی دارد ، چون نیروهای بنیادی او ، باهم آشتی میکنند . چون مردمان ، همه دارای این بُن ، چهار نیروی ضمیر هستند ، پس نرسی ، که مجموعه این نیروی سنتز در جهان انسانهاست ، همه مردمان را در اجتماع ، به هم می‌پیوندد و می‌آراید و آنها را « همروش و هماندیش و همپرس و همتاز (اندازه) و همکار و همزور (باهم توانا و نیرومند) می‌سازد . « نرسی » که نیرو سنگ باشد ، در واقع ، همان بهمن است . بهمن ، اصل میان و سنتز میان همه جانهاست ، و نرسی ، بخشی از بهمن است که در جهان انسانها ، در کار است . بخوبی دیده میشود که **فرهنگ ایران ، دوام و بقای جامعه را در « ایمان به حقیقت ایستا ، به حقیقت ناگذرا و تغییر ناپذیر » نمیدانست ، بلکه دوام و بقای جامعه و ملت را ، در همروشی و هماندیشی و همحسی و همرقصی و همپرسی و همکاری و هماهنگسازی نیروها برای آبادسازی گیتی و زندگی میدانست .****

در نوروز ، این بررسی‌ها در کتابی
 بنام « سکولاریته در فرهنگ ایران
 یا « جشن عروسی انسان با گیتی » ، چاپ و منتشر خواهند شد